

## گفتگو با یکی از رفقای شرکت کننده در مبارزه مسلحانه سرداران و قیام آمل

(بخش پنجم)

سؤال: ماجرای درگیری نظامی 13 خرداد 1361 چه بود؟

جواب: با گرم شدن هوا از غاری که حدود یکماه در آن بودیم به نقطه ای دیگر نقل مکان کردیم. دیگر نیاز چندانی به سرپناه نداشتیم و می توانستیم در هوای آزاد اطراق کنیم. نقطه جدید که از اولین ارتفاعات دره «منگل» بود در یک ساعتی جاده هراز قرار داشت و از موقعیت سوق الجیشی نسبتاً خوبی برخوردار بود. مشرف بر رودخانه «منگل» و زیر یک صخره قرار داشت. از بالای سر و سمت شرقی آن رفت و آمد ممکن نبود؛ شیب تندی هم آنرا از رودخانه جدا می کرد و به دلیل انبوه برگ درختان کسی نمی توانست از کف رودخانه این نقطه را ببیند و یا براحتی بسمت آن راهی بیابد. سمت غربی آن دره کوچکی قرار داشت که مسیر آبراه یک چشمه بود. بالای این دره کوچک محل نگهبانی ما بود.

13 خرداد روز استراحت و نظافت عمومی بود. رفقا در دسته های کوچک با رعایت مسائل امنیتی کنار رودخانه حمام می کردند. حوالی ساعت دو نیم بعدازظهر بود. کار شستشوی آخرین رفقا هم به پایان رسیده بود. رفیق عبدالله میراویسی که جزو آخرین نفرات بود ناگهان مشاهده می کند که جوی آبی که از کنار رودخانه می گذرد گل آلود شده است. او که رفیق تیز و چالاک بود سریعاً رد آب را می گیرد و خود را از کنار رودخانه بالا می کشد و در همین اثنا پاسدارانی را مشاهده می کند که به خیال خود می خواستند ما را محاصره کنند. او فوراً عکس العمل نشان می دهد و تیری شلیک می کند. بدینسان بقیه رفقا هشیار می شوند. مسئولین نظامی با مهارت و خونسردی به آرایش قوا می پردازند. رفقا که از قبل در سه دسته 9 نفره سازماندهی شده بودند در نقاط استراتژیک از قبل تعیین شده سنگر می گیرند و درگیری آغاز می شود. ما با یک گروه گشتی حدوداً سی نفره پاسداران روبرو شده بودیم. روش گشت زنی آنها این بود که صبح زود ماشینی آنها را به ارتفاعات آن منطقه می برد. آنها در گروههای مختلف مسیر دره یا خط الراس کوهی را می گرفتند و به سمت جاده هراز راهپیمایی می کردند تا محل ما را پیدا کنند.

انروز بطور اتفاقی به خاطر دود آتشی که برای گرم کردن آب روشن کرده بودیم محل ما را پیدا کردند. پاسداران نیروی شان را به دو دسته تقسیم کردند. بخشی از کف رودخانه می خواستند خود را بالا بکشند و بخشی از دره کوچکی که بالای سر ما قرار داشت می خواستند دور بزنند و ما را محاصره کنند. اما هشیاری رفیق عبدالله و عکس العمل سریعی که کلیه رفقا نشان دادند طرح شان را نقش بر آب کرد. پاسداران از پائین نتوانستند کاری بکنند و زود عقب نشستند. اما از بالا دسته ای از رفقا با آنها درگیر شدند این درگیری حدود سه ساعت ادامه یافت. رفقا با خونسردی و مهارت تمام جنگیدند. در این درگیری سه تن از پاسداران کشته شدند و یکی از آنها زخمی شد. باقی قوای دشمن سریعاً به کف رودخانه عقب نشستند. آنها چنان ترسیده بودند که از دیواره آنطرف رودخانه بالا خزیدند. مدتی به گریه و زاری پرداختند و با داد و فریاد همدیگر را صدا زدند و بعد هم به سمت جاده هراز پا به فرار گذاشتند.

در این درگیری ران رفیق فریدون سراج (منوچهر) زخمی عمیق برداشت و گلوله ای هم کتف رفیق عبدالله میراویسی را خراش داد؛ سه تفنگ کلاشینکوف و مقدار زیادی فشنگ و تجهیزات نظامی دیگر گیرمان آمد. پس از اتمام درگیری برخی وسایل اضافی مان را در تنه درختی پنهان کردیم و شبانه به سمت ارتفاعات عمقی تر دره «منگل» راهپیمایی کردیم و برای رد گم کردن مانور دادیم و سرانجام چند روز بعد در نقطه ای امن به جمعبندی از این نبرد پرداختیم.

سؤال: جمعبندی شما از این نبرد و عکس العمل دشمن چه بود؟

جواب: دشمن در عکس العمل به این درگیری بلافاصله سه تن از رفقای زندانی در آمل را اعدام کرد. ذبیح ناصر نژاد، از اعضای کمیته دهقانی تشکیلات اتحادیه کمونیستها در آمل و عضو شورای دهقانان بی زمین بود. شورائی که نقش مهمی در سازماندهی مبارزات توده ای دهقانان حول بندج قوانین اصلاحات ارضی در این منطقه داشت. این رفیق زمانی که در پائیز سال 60 از جنگل به شهر بازگشته بود مورد شناسایی دشمن قرار گرفت و دستگیر شد. علی مشاعری هم از فعالین سازمان در محمود آباد بود. صادق موسوی مرزنکلائی، کارگر حلب کوب منطقه امامزاده عبدالله بود که همراه با تعدادی دیگر از جوانان روستای مرزنکلا به سرداران پیوسته بود. وی نیز در پائیز همانسال هنگام عزیمت به روستای خویش دستگیر شده بود.

درگیری 13 خرداد، از نظر نظامی درگیری موفقی بود. چه از نظر فرماندهی نظامی، چه از نظر آرایش قوا و تقسیم نیروها و تقسیم وظایف و چه از نظر هشیاری و جسارت انقلابی. کلیه تجارب نظامی که تا

آموقع در جنگل کسب کرده بودیم بکار بسته شد. موفقیت ما در این نبرد نشان از آن داشت که دیگر نیروی نظامی کار آزموده ای هستیم و براحتی کسی نمی تواند از پس ما برآید، بویژه در جنگل. کلیه این نکات در جلسه جمع بندی جمعی مورد تأکید همه قرار گرفت. از لحاظ نظامی کارمان نقصی نداشت. اما به لحاظ ایدئولوژیک سیاسی نقص مهمی موجود بود. نقصی که رفقای زن بویژه رفیق سوسن امیری (سحر) بر آن انگشت نهادند. او به چگونگی سازماندهی قوا هنگام جنگ انتقاد کرد. بطور خودبخودی و بر طبق عادت، رفقای مرد به سنگرهای جلویی فرستاده شدند و به رفقای زن مسئولیت رسیدگی به زخمی ها و امور تدارکاتی و جمع و جور کردن وسایل گروه داده شد. این انتقادی جدی بود و نمی توانست انقلابیونی که برای محو هر گونه ستم و استثمار مبارزه می کردند را بفکر و اندارد. اگر چه در آن زمان فرصت بحث و جدل مفصل نبود. اما این اعتراض جرقه ای بود بر کاهدان ایده های کهنه. این انتقاد هشداري جدی به رفقای مرد بود. رفقای که تحت تأثیر ایده های مرد سالاری حاکم توان جنگجویی را در زنان نمی دیدند. این شایستگی را در آنان بعنوان رزمندگان و فرماندهان جنگ نمی دیدند. اینها همگی ایده هایی کهن بودند که باید در ذهن و عمل از آنها گسست می کردیم. همین ایده ها مانع از آن شد که در دوران 57 تا 60 پتانسیل انقلابی موجود در سازمان و جامعه به حداکثر رها شود. آن شب تا صبح خواب به چشم بسیاری از رفقا راه نیافت. این بار هر اسمان از دشمن و عملیات محاصره و سرکوب نبود، هراس از ارزشهای دشمن بود. آغازی بود بر فهم يك حقیقت رهائیبخش. حقیقتی که مبارزه آگاهانه رفیق برجسته ای چون سوسن امیری چشم ما را بر آن گشود. حقیقتی عمیق که محصول شرکت در يك مبارزه انقلابی و رادیکال بود. نمی توان به يك نظام ارتجاعی اعلان جنگ داد اما از ایده ها، ارزشها و رفتارهای مردسالارانه ای که این نظام مدافع آن است، گسست نکرد.

سؤال: پس از این درگیری چکار کردید؟

جواب: ما علیرغم آنکه رفیق فریدون سراج زخم عمیقی داشت مدام در منطقه «منگل» در تحرك بودیم و بیشتر از مناطق صعب العبور گذر می کردیم. چند روزی را در نقاطی که حد فاصل کوههای عاری از درخت و جنگل بود بسر بردیم. ما منتظر فرصتی بودیم تا از طریق قرار جاده رفیق زخمی مان را به شهر منتقل کنیم. سرانجام پس از يك هفته قرار جاده اجرا شد. به دو گروه تقسیم شدیم. يك گروه در انتهای دره منگل بالایی تلاری مستقر شد و گروهی دیگر مسئولیت انتقال رفیق فریدون سراج را بر عهده گرفت. می بایست از نزدیکی محل درگیری 13 خرداد عبور می کردیم. زمانیکه این گروه به سمت جاده هراز می رفت بین رفقای جلو دار و دیگر رفقای این گروه فاصله افتاد و همدیگر را گم کردند. رفقای جلو دار پس از مدتی جستجو دوباره به محل استقرار گروه اول برمی گردند. آنها هنگام بازگشت مجدد به محلی که باقی رفقا را در آنجا گم کرده بودند، مورد شك رفقای گم شده قرار می گیرند. آن رفقا به سمت شان تیراندازی می کنند. علت شك، کلاه جدید یکی از رفقا و بند پاره شده ساکی بود که از پشت کوله پشتی به شکل آنتن بی سیم دیده می شد. رفیقی هم که بسمتش تیراندازی شده بود هنگام بالا رفتن از شیب سر خورد و از تفنگ او نیز چند گلوله ای خارج شد. چند لحظه ای تیراندازی بین ما ادامه یافت. اما خوشبختانه این بار هم زبان کردی به یاری ما آمد و موجب آن شد که رفقا همدیگر را سریعاً بشناسند و درگیری خاتمه یابد. سرانجام آنروز توانستیم رفیق فریدون سراج را به قرار جاده برسانیم و ترتیب انتقال وی را به شهر بدهیم. اما بلافاصله پس از آن با توجه به بحثهای حادی که در صفوف ما و کل سازمان جریان داشت، تصمیم گرفته شد که نیروهای خود را به شهر منتقل کنیم.

سؤال: دلایل پائین آمدن قوای ما از جنگل چه بود؟

جواب: از چند جنبه بود. برای ادامه فعالیت نظامی در آن منطقه با محدودیتهای بسیاری روبرو شده بودیم. همانطور که گفتیم آن منطقه حد فاصل جنگل و کوه بود. یا ما می بایست به مناطق کوهستانی می رفتیم که از نظر استتار با مشکلات زیادی روبرو می شدیم، مضافاً آنکه فاصله نسبتاً زیادی با روستاهای کوهستانی که عمدتاً روستاهای بیلاقی بودند وجود داشت. یا اینکه می بایست به سمت جنگلهای نور و چالوس راهپیمایی می کردیم که هم مناطق پرجمعیت تری بودند و هم کوه و جنگل و شهر و دریا به هم می رسیدند. که البته این راهپیمایی هم کار چندان آسانی نبود. بویژه آنکه از نظر تدارکات نظامی و غذایی کماکان با مشکلات زیادی روبرو بودیم و بنوعی بند ناف مان به قرارهای جاده وصل بود. شناختی هم از منطقه چالوس نداشتیم. رفیق حسین ریاحی هم ضمن اصرار بر انجام عملیتهای نظامی تمایلی نداشت که به دلیل نفوذ و شهرتی که در منطقه آمل کسب کرده بودیم این منطقه را ترك کنیم.

البته جدا از وضعیت جغرافیایی نسبتاً مناسب منطقه چالوس و نور دلیل دیگری هم موجود بود. رفیق غلامعباس درخشان (رفیق مراد) توانسته بود از زندان پیغام دهد که بزودی او را از تهران به زندان چالوس منتقل می کنند. رفیق حسین ریاحی اصرار داشت که ما طرحی برای نجات وی هنگام انتقالش از جاده کرج \_ چالوس بریزیم که هم به دلیل فاصله زیاد و مهمتر از آن نداشتن اطلاعات دقیق از تاریخ انتقال رفیق مراد نتوانستیم این طرح را عملی کنیم.

اما دلیل اصلی ما برای پائین آمدن، ناروشنی های ایدئولوژیک \_ سیاسی و پاسخ نداشتن برای سئوالات مهم خطی در زمینه چگونگی ادامه مبارزه مسلحانه بود. فی المثل کماکان علیرغم اینکه ما پس از جمع بندی های اولیه بر درازمدت بودن خصلت مبارزه مسلحانه تاکید می کردیم، کماکان این مسئله را در چارچوبه استراتژی قیام شهری می دیدیم و بیشتر بر نیرو گیری از جوانان شهری تاکید می کردیم. صحبت چندانی از روستا و نیرو گیری از میان دهقانان در میان ما نبود. از نظر تاکتیکی هم تمایل داشتیم که عملیاتها در رابطه با شهرها و یا کناره شهرها صورت گیرد. ایده رفتن به کناره شهرستان چالوس هم عمدتاً در این چارچوبه بود.

این مشکلات و ناروشنی ها جدا از وضعیت عمومی سازمان نبود. ما از پشت جبهه محکمی برخوردار نبودیم. علیرغم تلاشهای شبانه روزی رفقائی چون حسین ریاحی و فریدون خرم روز امور تدارکاتی با دشواری بسیار جلو می رفت. چرا که کنترل شدید رژیم موجب آن شده بود که رفت و آمدها و قرارهای سازمانی ما با محدودیتهای زیادی روبرو شود و امور به کندي جلو رود. البته این دشواریها بی ارتباط با وضعیت سیاسی جامعه و تثبیت نسبی قدرت ارتجاع نبود. اما معضل عمده این بود که سازمان به دلیل وجود اختلافات ایدئولوژیک \_ سیاسی حاد از نظر عملی فلج شده بود. بگونه ای که حتی انتقال قوای ما از جنگل به تهران عمدتاً با اتکا به امکانات فردی و فامیلی خود رفقای جنگل صورت گرفت. در اواخر خرداد ماه انتقال رفقا بطور فشرده و ماهرانه ای طی سه شبانه روز صورت گرفت و ضربه ای از جانب دشمن متوجه ما نشد.

سؤال: وضعیت عمومی سازمان، مباحث و گرایشات موجود در آن زمان چه بود؟

جواب: شکست قیام آمل و از دست دادن رهبران کلیدی تأثیرات منفی زیادی بر سازمان باقی گذاشت. بویژه آنکه یکرشته مسائل سیاسی ایدئولوژیک حاد هم بی پاسخ مانده بود. بنوعی سازمان در شرایط یک بحران همه جانبه قرار گرفت.

اقلیت سازمان در سندی مطول به نام «جمع بندی اقلیت هیئت مسئولین» حملات خود را به قیام سربداران آغاز کرد و آنرا بعنوان خط ماجراجویانه و جدا از توده کوئید و گفت طبقه کارگر از این طریق به قدرت نمی رسد. آنها دلایل پیدایش چنین خطی را ضعف ایدئولوژیک \_ سیاسی افراد و گروههایی که در داخل کشور بسیج سازمان شده بودند می دانستند. آنها هنوز بر تز «از اعتصاب تا قیام» پافشاری می کردند. اما دم خروس خط شان در برجسته کردن اشکال مبارزاتی عقب مانده طبقه کارگر بیرون می زد. فی المثل برای آنها مبارزه و اعتصاب کارگران کارخانه ایران ناسیونال برای گرفتن حواله پیکان و شعار «حزب الله می میرد، حواله هم می گیرد» عین درایت سیاسی بود. در عین حال نشان از ادامه توهامات کارگران نسبت به خمینی داشت که باید از طریق فعالیت آگاهگرانه از بین می رفت. دم خروس دیگر، ادامه توهامات بخشهای اقلیت سازمان نسبت به ضد امپریالیست بودن خمینی بود. حملات اقلیت به سربداران فقط در حیطه ایدئولوژیک \_ سیاسی نبود، آنها بسیاری از امکانات سازمان را از سربداران دریغ می کردند. فی المثل مانع انتقال مهمات و سلاحهایی که تحت اختیار کمیته تهران بود به جنگل شدند؛ تحت این عنوان که اینها برای از تدارک قیام در تهران لازمند \_ البته قیامی که هرگز قرار نبود صورت تحقق به خود بگیرد.

در مقابل، اکثریت هیئت مسئولین در سندی کوتاه جمع بندی خود را ارائه داد. این سند را رفیق حسین ریاحی نوشته بود. این سند اگر چه به دفاع از قیام آمل و دستاوردهایش پرداخته بود اما دارای کمبودهای جدی بود. از پشتوانه تئوریک محکمی برخوردار نبود و راه روشنی در رابطه با ادامه حرکت سربداران جلو نگذاشته بود و تا حدی در برخورد به اقلیت سازمان برخورد سازشکارانه اتخاذ کرده بود.

همانطور که قبلاً گفتیم این دو سند سرمنشا جدلهای حادی شد. نامه های داخلی زیادی در له یا علیه این اسناد درونی توسط رفقای دیگر نوشته شد. جدلها به میحت راه انقلاب ایران کشانده شد. از شاخص ترین نوشته های این دوره مقالات رفیق علی چهار محالی کائیدی از مسئولین شاخه فارس سازمان بود. او با اتکا به تجربه انقلاب چین، تئوری «از اعتصاب تا قیام» را به نقد کشید از استراتژی «محاصره شهرها از طریق دهات» دفاع کرد و بر دلایل ظهور رویونیسم در یک حزب و سازمان کمونیستی انگشت نهاد. سازمان در یک حالت بلاتکلیفی قرار گرفته بود. قرار بر تشکیل شورای چهارم شد. اما اقلیت سازمان در این رابطه سنگ اندازی می کرد. روشن بود که به خاطر مسائل امنیتی برگزاري چنین شورائی در تهران غیر

ممکن بود. نه پیشنهاد کردستان پذیرفته شد و نه پیشنهاد رفقای جنگل مبنی بر برگزاری شورا در جنگل. بی روحیگی و بی عملی و کارشکنی های اقلیت، عملاً سازمان را در آستانه يك انشعاب قرار داده بود. بعلاوه، اکثریت رفقای شاخه آذربایجان تحت رهبری رفیق هاشم مازندرانی عملاً از سازمان جدا شدند و در آن مباحث نقش و مسئولیتی بر عهده نگرفتند. رفیق هاشم مازندرانی علیرغم اینکه در دوره 60 \_ 58 مخالف برخورد راست روانه سازمان نسبت به رژیم جمهوری اسلامی بود اما زمانیکه سازماندهی نبرد مسلحانه سربرداران در دستور کار قرار گرفت، با آن مخالفت کرد و مطرح نمود که شرایط برای مبارزه مسلحانه آماده نیست. او مبارزات اقتصادی سیاسی را پیش شرط و زمینه ساز مبارزه مسلحانه می دانست و آغاز مبارزه مسلحانه به مفهوم قیام مسلحانه همگانی را به آماده شدن طبقه کارگر و شرایطی مناسب که نمی توان موعدهش را از قبل تعیین نمود، موعول می کرد. برنامه عمل این دسته از رفقا با کار آرام سیاسی و پداگوژیکی طولانی از طریق افشاگریهای سیاسی بین کارگران شهری مشخص می شد. این رفقا عمدتاً تحت تاثیر آموزه های نادرست تدریجگرایانه و اکونومیستی جنبش بین المللی کمونیستی که در پاره ای از تزه های کمینترن فشرده شده بود قرار داشتند. آنها با الگو برداری مکانیکی از پروسه رشد و تکامل حزب بلشویک در کشور امپریالیستی روسیه، قادر نبودند حقیقت عام مارکسیسم را با پراتیک خاص انقلاب ایران تلفیق کنند و در زمینه پراتیک انقلابی راهگشائی کنند.

اما آنچه که بلا تکلیفی و وضعیت فلج سازمان در آن دوره را تشدید کرد رشد گرایشات سازشکارانه و سانتریستی در میان بخشی از اکثریت سازمان نسبت به اقلیت و پاره ای از مباحث آنان بود. مسئله ای که در میان برخی رفقای جنگل هم شاهدش بودیم. این گرایش را عمدتاً رفیق حسین ریاحی نمایندگی می کرد. او حاضر به تعیین تکلیف قطعی و جدی با اقلیت سازمان نبود.

در نگاه امروز، چنین تعیین تکلیفی در گرو تعیین تکلیف مسائل مهم خطی بود. هم مسائل مربوط به بحران ایدئولوژیکی که بواسطه سرنگونی قدرت پرولتاریا در چین و حملات انور خوجه به مائو در جنبش کمونیستی بین المللی بوجود آمده بود و هم مسائل سیاسی عدیده ای که پراتیک انقلاب ایران با خود به همراه آورده بود. آخرین جلسه چند روزه هیئت مسئولین سربرداران که بلافاصله پس از پائین آمدن رفقا از جنگل در هفته اول تیرماه 61 در شهر اصفهان برگزار شد، بیان رویارویی \_ هر چند اولیه \_ با این مسائل مهم بود. قیام سربرداران بمنابۀ اقدامی جدی جهت کسب قدرت سیاسی با خود سئوالات اساسی را به همراه آورده بود. سئوالاتی چون مفهوم کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، آلترناتیو حکومتی و چگونگی تحقق آن؛ سئوالاتی که به ناگزیر ذهن را به سمت آخرین و پیشرفته ترین تجربه انقلابی طبقه کارگر یعنی تجربه انقلاب چین تحت رهبری مائو سوق می داد. بی جهت نبود که در آن جلسه بر ضرورت جمع بندی از شکست حاکمیت طبقه کارگر در چین تاکید شد.

از جمله مسائل دیگری که در آن جلسه مورد بحث قرار گرفت موضوع ماهیت طبقاتی خمینی بود. برخی رفقا معتقد بودند که خمینی از همان ابتدا \_ حتی در اوج مخالفتهايش با رژیم شاه \_ از ماهیت ارتجاعی برخوردار بود. اما رفقای چون ریاحی چندان با این تحلیل موافق نبودند و بر تحلیل قبلی سازمان مبنی بر ماهیت طبقاتی دوگانه خمینی تا خرداد 60 صحنه می گذاشتند. اما موضوعی که بحث حول آن شکل حادی به خود گرفت مسئله چگونگی برخورد به ماهیت جنگ ایران و عراق بود. رفیق ریاحی عکس العملی را که مردم پس از «فتح خرمشهر» از خود نشان دادند و بخشاً بطور خودبخودی به خیابانها ریختند و آنرا جشن گرفتند نشانی از عادلانه بودن این جنگ از جانب ایران می دانست. او در قبول ماهیت ارتجاعی این جنگ و همچنین تعیین تکلیف با اقلیت سازمان تردید از خود نشان می داد.

اما باید توجه داشته باشید که ما فرصت چندانی برای تعمیق این بحثها نداشتیم. فشار زیادی از جانب ارتجاع بر سازمان وارد می آمد. رژیم پس از قیام آمل بطور متمرکز برای کشف شبکه های تشکیلاتی اتحادیه نیرو گذاشته بود. در زمستان 60 و بهار 61 شاخه اصفهان تشکیلات ضربه جدی خورد. پاره ای دستگیریهایی پراکنده در گوشه و کنار کشور هم صورت گرفته بود. هنوز بسیاری از رفقا \_ بویژه رفقای اقلیت سازمان \_ تغییرات زیادی در شیوه های قبلی زندگی خود نداده بودند و حتی برخی تقریباً موقعیت علنی سابق خود را حفظ کرده بودند. همه بنوعی انتظار ضربه را می کشیدند. در واقع بخش مهمی از مشغله رهبری سازمان و همچنین رفقای هیئت مسئولین سربرداران خنثی کردن پاره ای ضربات پراکنده و رتق و فتق کردن پاره ای ارتباطات سازمانی بود. امری که قبل از هر چیز نیازمند تغییرات کلی رادیکال و تصمیمات قاطع بود. مثل انتقال و تمرکز قوا در مناطق خارج از کنترل رژیم در کردستان. اما واقعیت این است که دشمن در کشف شبکه های تشکیلاتی ما آخرین مراحل را می گذراند و بسیار به ما نزدیک شده بود. بگونه ای که دو هفته پس از جلسه هیئت مسئولین سربرداران در اصفهان، ضربه سراسری 18 تیرماه 61 بر پیکر سازمان وارد آمد و منجر به دستگیریهایی وسیع چند صد نفره در کلیه سطوح سازمانی شد.

یکی از شانس هایی که آوردیم این بود که اکثریت رفقای جنگل زمانی که به پائین منتقل شدند، شبکه ارتباطی شان از ارتباطات تشکیلات تهران مجزا بود. در نتیجه بسیاری از آن رفقا در آن مقطع دستگیر نشدند و

توانستند با همراهی دیگر رفقای که از ضربه سراسری جان سالم بدر برده بودند و از اراده و عزم انقلابی برخوردار بودند، «کمیته موقت رهبری» سازمان را تشکیل دهند و شروع به بازسازی سازمان کنند. البته چنین امری مرهون مقاومت قهرمانانه رفیق فریدون خرم روز (میرزا یوسف) زیر وحشیانه ترین شکنجه های قرون وسطایی بود. بسیاری از ارتباطات رفقای جنگل در دست وی متمرکز بود و دشمن هم از این مسئله اطلاع داشت. در یکی از روزهای مرداد ماه 61 هنگامی که چند پاسدار بیکر شکنجه شده اش را از پلکان طبقه چهارم ساختمان دادگاه انقلاب بالا می کشیدند، به ناگاه فریدون با قدرتی فوق العاده و قاطعیتی که ویژه او بود خود را به پنجره مشرف به خیابان کوبید و زندانبانان را با خود به بیرون پرتاب کرد. خود جان باخت و دو پاسدار را به کام مرگ فرستاد. او بواقع قهرمانی بود که سر داد اما سر نداد.

در آخرین قرارهایی که با وی داشتم، مرا همچون دیگر رفقا تشویق به دیدن فیلم انقلابی «بیداد» کرد. فیلمی که ماجرای قیام مسلحانه کارگران معدن در شهرکی در بولیوی است. در صحنه های انتهایی فیلم، زمانی که تتاسب قوا در نبرد خونین میان کارگران با دشمن به نفع نیروهای نظامی دولتی می چرخد و نشانه های شکست پدیدار می شود رهبران این قیام با اضطراب جلسه ای تشکیل می دهند و تصمیم می گیرند که یکی از سازماندهندگان قیام را هر طوری شده از شهرک خارج سازند تا زنده بماند و درسهایی آن قیام خونین را برای کارگران دیگر بازگو کند.

سؤال: با توجه به موقعیتی که توضیح دادی، یعنی مشکلات عینی که سازمان با آن روبرو بود و همچنین معضلاتی که در زمینه ذهنی با آن روبرو بودیم یعنی اینکه هنوز به يك خط ایدئولوژیک \_ سیاسی روشن و صحیحی دست نیافته بودیم، می توان سؤال تحریک آمیزی را طرح کرد. آیا امکان نداشت که سریداران با همه مشکلات در جنگل باقی بمانند و در پرتو ادامه مبارزه مسلحانه مشکلات عینی و ذهنی پیش پا را حل کنند؟

جواب: تلاشم این بود که بتوانم مجموعه مسائل و عواملی که موجب آن تصمیم شد را توضیح دهم. مسلماً ما نباید دچار گمانه زنی ایده آلیستی شویم و با دید امروزی مان به آن مقطع نگاه کنیم. مثل بررسی هر نبردی، پس از آنکه نتایج نبرد آشکار می شود، هیچ چیز آسان تر از بازگشت به آغاز و تشریح همه نقطه نظرات نیست. از سوی دیگر، هیچ چیز هم مشکل تر از کندو کاو دقیق تمام مسایل در يك جا نیست. چرا که همانطور که توضیح دادم عوامل زیادی دخیل بودند. مشکل بتوان کلیه اجزائی که وضعیت کلی ما را شکل می داد مورد مشاهده و بررسی تحلیل قرار داد. عوامل تاثیر گذار متعدد بودند و مسئله بنوعی پیچیده بود. از همینرو سخت است که بتوان به يك جمعبندي دقیق و روشن رسید. اما می توان بر چند نکته مشخص انگشت گذاشت.

امروزه برای ما روشن است که مبارزه مسلحانه انقلابی تحت رهبری کمونیستها مثل موتور ماشین نیست که هر وقت دلمان خواست آنرا خاموش و روشن کنیم. این مسئله دقیقاً بر می گردد به هدف این نوع جنگ مسلحانه، یعنی در هم شکستن ماشین دولتی کهنه و کسب قدرت سیاسی. جنگی که از درجه آشتی ناپذیری بالا و مطلقاً با دشمن برخوردار است. آغاز چنین جنگی بقول مارکس مثل رد شدن از رودخانه روبیکان است \_ رودخانه ای که راه پس ندارد \_ یعنی نمی توان دوباره به موقعیت قبل از آغاز برگشت.

اینهم امروزه برای ما روشن است که زمانیکه يك حزب در حال جنگ، با ضربات و شکستهای معینی روبرو می شود، باید به حداکثر تلاش کند که با اتکا به خط پایه ای خود همزمان با پیش برد جنگ در هر سطحی که امکان پذیر است بتدریج بر مشکلات و موانع ناشی از شکستها و ضربات فائق آید. مگر آنکه با شکست قطعی روبرو شده باشد. یعنی شرایطی که بقول مانو ارتش انقلابی بطور کامل نابود شده باشد. یعنی شرایطی که بالاجبار مرحله تکاملی نوینی آغاز می شود. اینرا تجارب انقلابات مختلف هم نشان داد. منجمله تجربه انقلاب چین، زمانیکه قیامهای شهری در سال 1927 شکست خورد. مانو و یارانش با بیرون کشیدن يك ارتش پانصد نفره و رفتن به مناطق روستائی توانستند جنگ انقلابی را ادامه دهند و بتدریج بر موانع گوناگون فائق بیایند، خط شان را روشن کنند و در پراتیکهای بعدی تکامل بخشند و انقلاب را به پیروزی برسانند.

برای روشنتر شدن این موضوع در رابطه با سریداران بگذارید حکایتی را نقل کنم. زمانی فرمانداری وارد يك شهر بندری شد، رسم بر آن بود که کشتی جنگی پهلو گرفته در بندر به مناسبت ورود فرماندار تویی شلیک کند. اینکار صورت نگرفت و کاپیتان کشتی مورد مواخذه قرار گرفت که چرا اینکار را انجام نداده است. کاپیتان کشتی مربوطه گفت به ده دلیل و شروع به شمردن دلایل خود کرد. اولین دلیلش این بود که گلوله توپ موجود نبود. قبل از اینکه دیگر دلایل را بگوید به وی گفتند دیگر لازم نیست بقیه را بشماري! بنوعی این مثال در رابطه با ما هم صدق می کند. توپ ما، خط ما بود و ما دارای خط و استراتژی نظامی روشن و صحیحی نبودیم و این امر کلیدی بود. اگر چه برخی جوانب چنین چیزی موجود بود اما هنوز تکامل نیافته بود. حقایقی چون «وظیفه مرکزی کمونیستها کسب قدرت سیاسی از طریق برپائی جنگ انقلابی

است» و این «جنگ از خصلت درازمدت در ایران برخوردار بوده و استراتژی کسب پیروزی سریع غلط است» برای بسیاری از ما جا افتاده بود اما هنوز با سئوالات و ناروشنی های زیادی در رابطه با نیروهای طبقاتی که باید مورد اتکا قرار گیرند و چگونگی بسیج آنان روبرو بودیم. مسئله پایه ای در آن دوران برای ما گسست از خط سانتریستی و کنار نهادن تزلزلات ایدئولوژیک در رابطه با خدمات مائوتسه دون در تکامل علم و ایدئولوژی پرولتاریا بود.

مضافاً، ما با چنان شکستی روبرو شده بودیم که فاصله چندان با یک شکست قطعی نداشت. حفظ دستاوردها \_ مشخصاً در عرصه نظامی \_ در آن شرایط خاص با مشکلات زیادی روبرو بود و تقریباً میتوان گفت امکان حفظ یک دسته نظامی در جنگل و تضمین ادامه فعالیت نظامی تحت آن شرایط برای ما وجود نداشت. اما موضوع مهمتر، مسئله رهبری بود. می دانیم که هیچ انقلابی بدون رهبری یک حزب انقلابی به پیروزی نمی رسد. هیچ طبقه ای بدون داشتن رهبرانی کارآزموده و هماهنگ نمی تواند مبارزه پایداری را به پیش ببرد. رهبرانی که در مکتب طولانی نبرد تعلیم یافته باشند و در حرفه خود آماده باشند و کار یکدیگر را پی بگیرند. ما در آن شرایط از داشتن چنین رهبری محروم بودیم. یعنی محروم بودیم از مرکزیتی که از اتوریته کافی برخوردار باشد و بتواند قاطعانه همه را حول ضرورت یک عقب نشینی منظم با هدف ادامه جنگ متحد کند. اگر چه عناصری از این دید و خصوصیات در رفقای باقیمانده وجود داشت و جسارت و روحیه انقلابی و تعهد کمونیستی کافی در بسیاری از آنها بود، ولی فقدان رهبران کلیدی که بتوانند سریعاً سیاست روشن و قاطعی جلو گذارند و آنقدر اتوریته داشته باشد که بقیه را سریعاً متحدکنند، یک مشکل واقعی ما بود. بسیاری از رهبران کلیدی ما در جریان قیام آمل کشته یا اسیر شده بودند و برخی نیز مانند رفیق ریاحی که زنده مانده بود از نظر ایدئولوژیک \_ سیاسی دچار ابهام و گیجی بود و قادر نشد نقشی که از وی انتظار می رفت را بر عهده گیرد. رهبران انقلابی دیگری مانند بهروز فتحی یا فریدون خرم روز و علی چهار محالی تازه در حال رو آمدن بودند و هنوز از تجربه لازم برخوردار نبودند و تازه در عمل داشتند رهبری کردن را می آموختند. این یک نقطه ضعف مهم ما در آن شرایط بود. شدت ضربات وارده در قیام آمل بگونه ای بود که ما از داشتن چنین کیفیتی \_ یعنی یک هسته رهبری با اتوریته \_ محروم شده بودیم.

همانطور که گفتیم بحث پیچیده ای است به خاطر آنکه مسئله عمده ای که ما را ناتوان از یافتن بهترین چاره ها و راه حلها می کرد، خط ما بود. اما احتمال آنرا می توان داد که اگر از عوامل غیر عمده یکی دو عامل مساعدتر می بود \_ مثلاً رهبری ما به آن شدت ضربه نمی خورد و رهبران با تجربه تر خود را از دست نمی دادیم \_ شاید با کشیدن خود به یک منطقه دیگر می شد نیروی نظامی خود را حفظ کرد و سپس مسائل مهم خطی را حل کرد.

شاید به طریق و شکل بهتری می شد دستاوردهای قیام سربداران \_ منجمله دستاورد نظامی اش \_ را حفظ کرد و از پروسه سخت، دردناک و خونینی که بعداً طی شد اجتناب کرد. اما واقعیت این است که این انعکاسی از مجموعه توان پیشاهنگ طبقه کارگر در آن مقطع تاریخی مشخص بود. اتحادیه کمونیستهای ایران هر چه در توان خود داشت بی محابا به میدان آورد. امری که در تلاشهای دوره های بعدی برای برآوردن اندازه مجدد مبارزه مسلحانه هم خود را نشان داد.

سؤال: تلاشهای بعدی برای شروع مجدد مبارزه مسلحانه چه بود؟

جواب: تلاش بعدی همزمان بود با دادگاهی که رژیم در رابطه با محاکمه رهبران و اعضای اتحادیه برگزار کرد. تلاشی که منجر به درگیری نظامی 12 اسفند ماه 61 شد. البته از زمانی که کمیته موقت رهبری برای بازسازی سازمان تشکیل شد این ایده در میان رفقا بود که ما باید با انجام عملیات نظامی در سالگرد قیام آمل نشان دهیم که سازمان از بین نرفت. مضافاً حدس زده می شد که رفقای دستگیر شده را برای اعدام به آمل ببرند. از همینرو ایده سازمان دادن عملیاتی برای نجات جان آن رفقا هم طرح شده بود. البته در کمیته موقت رهبری عمدتاً رفیق علی چهار محالی کاندیدی طرفدار چنین طرحی بود و رفقای دیگری چون بهروز فتحی بر لزوم جمعبندی از حرکت سربداران و برگزاری شورا تأکید می کردند. سرانجام نظرات رفیق علی چهار محالی غلبه یافت و ما مجدداً رفتن به جنگلهای آمل را در دستور کار خود قرار دادیم و به تدارک این امر مشغول شدیم. اگر چه این تصمیم ناظر بر جمعبندی جدی از پراتیک سربداران نبود و کماکان متکی بر تحلیلهای سیاسی سازمان در تابستان شصت بود و تفاوتی بین اوضاع و شرایط جدید با دوره قبل نمی دید اما واقعیت این است که تصمیمی انقلابی بود و نشانه عزم و اراده رفقای باقیمانده سازمان مبنی بر ادامه راه بود.

هفته اول بهمن ماه 61 دو تن از رفقا \_ رفیق بهزاد شمال (از رهبران جنبش کارگری در گیلان) و رفیق عبدالله میرآویسی \_ برای آماده کردن تدارکات اولیه عازم منطقه جنگلی «کلرد» و «منگل» شدند. به دلایلی که هنوز هم بر ما روشن نشد، هر دو رفیق بدون درگیری نظامی در همان منطقه توسط پاسداران

دستگیر شدند. هر دو رفیق بدون آنکه حتی نامشان را آشکار کنند به احتمال زیاد زیر شکنجه های وحشیانه به قتل رسیدند. در فروردین ماه سال 62 رژیم در روزنامه های خود خبر اعدام دو تن از سردارانی که در جنگل اسیر شدند، را اعلام کرد.

علیرغم ناپدید شدن این دو رفیق، رفقا به تدارکات خود ادامه دادند و سرانجام توانستند طی بهمن ماه و اوائل اسفند 61، 12 نفر را به همان منطقه جنگلی منتقل کنند. این رفقا پس از خارج کردن سلاحهای قبلی از محل اختفا، سریعاً مسلح شدند. این سلاحها در خرداد ماه 61 پس از گریسکاری در گودالی زیر تخته سنگ بزرگی جاسازی شده بودند. فقط رفقای معدودی چون بهروز فتحي از محل اختفا آن با خبر بودند. رفیق بهروز فتحي علیرغم مخالفتش با این طرح، حداکثر تلاشش را برای اجرای این تصمیم به خرج داد. هنوز مدتی از تجمع رفقا نگذشته بود که در روز 12 اسفند با عملیات محاصره و سرکوب وسیع دشمن روبرو شدیم.

سؤال: قبل از اینکه به جزئیات این درگیری بپردازیم، در مورد دادگاهی که رژیم در رابطه با محاکمه 28 تن از رهبران و اعضای اتحادیه در دیماه سال 61 برگزار کرد، توضیحاتی بده؟

جواب: آن دادگاه نقطه اوج کارزار تبلیغاتی رژیم اسلامی علیه قیام سرداران در آمل بود. درخور توجه است که رژیم پس از سال شصت، برای تنها جریان سیاسی که دادگاه «علنی» برگزار کرد، اتحادیه کمونیستهای ایران بود. تا آن زمان رژیم برای پیشبرد کارزارهای ضد انقلابی و ضد کمونیستی اش علیه گروههای سیاسی فقط به نمایش اعترافات تلویزیونی بسنده می کرد که عمدتاً شامل توأبیین می شد. این امر خود نشانه ای از اهمیت خیزش آمل برای دار و دسته خمینی و خنثی کردن تأثیرات آن بود. آنها می خواستند به مردم این پیام را بدهند که قدرتشان تثبیت شد و بهتر است کسی به فکر مصاف جوئی با آنان نباشد. مدت يك هفته اخبار مربوط به دادگاه در راس اخبار رسانه های گروهی رژیم بود. تلویزیون و مطبوعات رژیم به صورت دلخواهی بخشهایی از دفاعیات متهمان در دادگاه را منعکس می کردند. ظاهراً این دادگاه علنی بود اما رژیم فقط تعدادی از خانواده های پاسداران کشته شده را برای شکایت به دادگاه آورده بود. البته رژیم خواسته بود با برخی وعده و عیده ها برخی خانواده های افراد معمولی که در جریان درگیری ششم بهمن توسط پاسداران کشته شده بودند را نیز به دادگاه بیاورد اما تیرش به سنگ خورد و کسی از آنان حاضر به شرکت در این دادگاه نشد.

جلادان مشهور و مخوف رژیم لاجوردی و گیلانی صحنه گردان این دادگاه قرون وسطائی بودند. آنطور که بعدها فهمیدیم برخی از رفقا حتی آنروز نمی دانستند که برای شرکت در دادگاه از بندهای شان بیرون کشیده شده اند. دادگاه کلیه محکومین به غیر از دو تن (رفقا نسرین جزایری و مسعود اسدی) را به اعدام محکوم کرد. روز ششم بهمن ماه 22 تن از آنها که به آمل منتقل شده بودند، تیرباران شدند. از جمله تیرباران شدگان رفیق فریبرز لسانی سخنران علنی اتحادیه در سالهای انقلاب بود که در تابستان 60، مدتها قبل از قیام آمل دستگیر شده بود اما به جرم دانستن طرح و برملا نکردن آن به اعدام محکوم شد. بقیه 28 تن منجمله رفقا نسرین جزایری و مسعود اسدی هم که به ابد محکوم شده بودند، بعدها اعدام شدند. در بین 28 نفر توأبیینی هم بودند که رژیم حتی به آنها هم رحم نکرد و پس از استقاده کامل از آنها اعدامشان کرد.

در رابطه با این دادگاه مشخصاً اینکه تک به تک رفقای شرکت کننده - از هر دو جناح سازمان - چه برخوردی بدان داشتند ما هنوز از جزئیات کامل آن باخبر نیستیم. از همینرو هنوز نمی توانیم در این باره قضاوت نهائی ارائه دهیم. فی المثل می دانیم که یکی دو روز اول رفیق سیامک زعیب را هم در دادگاه شرکت داده بودند اما بعد از آن، خبری از او نبود. به غیر از دو سه تن از شرکت کنندگان در دادگاه که به عامل رژیم بدل شده بودند و نهایت همکاری را با دادستان رژیم یعنی اسدالله لاجوری در زندان و همچنین در دادگاه به عمل آورده بودند، در رابطه با بقیه می توان گفت که با درجات متفاوتی از مقاومت و ضعف روبرو بودیم. تا آنجا که می دانیم کسی آشکاراً از کمونیسم دفاع نکرد؛ برخی بصراحت گفتند کمونیسم شکست خورد؛ برخی سکوت کردند؛ کسی به افشای رژیم جمهوری اسلامی و آن دادگاه قرون وسطائی و فشارها و شکنجه هایی که بر آنان روا شده بود، دست نزد؛ برخی از دادن هر گونه اطلاعات و اسرار سازمانی سرباز زدند و برخی دیگر پاره ای از اطلاعات خود را بیان کردند. در مجموع می توان گفت کسی به دفاع فعال از مواضع ایدئولوژیک - سیاسی سازمان و مشخصاً قیام سرداران برنخاست.

یکی از رهبران جناح اقلیت سازمان از شکست کمونیسم سخن به میان آورد. برخی دیگر به دفاع شخصی و حقوقی برخاستند. برخی به جز معرفی خود هیچ حرف دیگری نزدند. اما شاخص اصلی این دادگاه، دفاعیات رفیق حسین ریاحی بود. بر مبنای آن بخشهایی از دفاعیات وی که در تلویزیون و مطبوعات پخش شد، می توان گفت که او به مجیز گوئی از رژیم نپرداخت و از عملکرد سازمان تا مقطع سی خرداد دفاع کرد و قیام

سربداران را به تحلیل غلط سازمان بعد از سی خرداد منتسب کرد و از پیامدهای آن ابراز تأسف کرد و در ضمن حاضر نشد بگوید مسلمان شده، هر چند که خود را مارکسیست هم اعلام نکرد.

دادگاه نشانه چند شکست مهم بود. شکست انقلاب دوم ایران، شکست کمونیستهای انقلابی در هدایت آن انقلاب و بطور مشخص شکست قیام آمل. شکستهایی که همراه شده بود با اوج بحران جنبش کمونیستی بین المللی که بواسطه شکست دیکتاتوری پرولتاریا در چین بوجود آمده بود. آنچه که رفتار عمده رفقای شرکت کننده در دادگاه را رقم زد، سر فرودآوردن شان در برابر این شکستها و ناتوانی شان در توضیح و جمع بندی از آنها بود. دفاعیه رفیق حسین ریاحی بیان فرموله این شکست و ناتوانی بود. می دانیم که پس از هر شکستی در هر زمینه ای که باشد خواه مبارزه تولیدی و آزمونهای علمی خواه مبارزه طبقاتی همواره گرایش به عقب تقویت می شود، اشتباهات برجسته می شود، امکان پیشروی و تحقق ایده های نو نمی شود و همواره هستند کسانی که با یک جانبه نگری فقط جوانب منفی شکست را می بینند و قادر نیستند بطور عمیقی دریابند که شکست مادر پیروزیها است. شکست برخی ها را آبدیده و آموخته می کند برخی را گیج و گمراه. اینجا آن جمله معروف لنین مصداق دارد که برخی زیر بار فشار بحران کمرشان خرد می شود و بسیاری دیگر آبدیده می شوند.

در اینجا لازمست بر یک نکته عمومی هم تأکید کنم. اینکه رفقای اسیر در زندانها و در آخرین نبردشان چه انتخابی کردند و مسئولیتهای انقلابی خود را بطور کامل و تا به آخر به پیش بردند و آنگونه که شایسته بود عمل کردند یا خیر، به معنی انکار خدماتی که آنان قبل از دستگیری در راه انقلاب و مردم کردند نیست. آنها آن خدمات را با انتخاب آزادانه و آگاهانه خویش انجام دادند. یعنی در شرایطی که با موقعیت اسارت تحت شکنجه های وحشیانه جسمی و روانی متفاوت است.

سؤال: تأثیر دادگاه بر مردم و صفوف خودمان چه بود؟

جواب: تأثیر دادگاه بسیار متناقض بود. مردم در آنروزها حساسیت و همدردی زیادی نسبت به آن از خود نشان دادند. در هر کوی و برزنی این مسئله مشهود بود. مردم در مورد آن میان خود بحث می کردند و هر چه بیشتر می خواستند در مورد قیام آمل بدانند. آنها در وهله اول رژیم را محکوم می کردند. می گفتند چرا رژیم همه دفاعیات را پخش نمی کند. آنها از محاکمه شوندگان انتظار داشتند حالا که می دانید کشته می شوید نترسید و همه حقایق را در مورد رژیم بگوئید. آنها از برخورد رفیق ریاحی که در مقابل جلادان رژیم زانو نزد، تعریف می کردند. تناقض مسئله این بود که در سطح وسیعی مردم از دفاعیه ریاحی خوششان آمده بود. این جدا از حال و هوای حاکم بر جامعه در آن مقطع تاریخی نبود. ریاحی در آن مقطع شکست را فرموله کرد. مردم شکست خودشان را در دفاعیات وی می دیدند. شکستی که رنجی بزرگ در آن نهفته بود. شکست یک انقلاب در شکست یک انقلابی باسابقه. همانطور که ریاحی اعتقادش به کمونیسم و تحقق آن سست شد، مردم هم اعتقاد شان نسبت به انقلاب سست شد. همانطور که ریاحی علیرغم آگاهی نسبت به جنایات رژیم به شرکت در چنین دادگاهی قرون وسطایی تن داد مردم نیز علیرغم تنفر بیش از حدشان به این رژیم، در آن مقطع شکست شان را پذیرا شدند و بدان تن دادند.

بهر حال فرق است بین توده های مردم و رهبران انقلابی. رهبران دقیقاً به خاطر آنکه چنین پیچ هایی را می توانند از سر بگذرانند رهبر می شوند. و زمانی که از این کار باز می مانند در واقع وظیفه رهبریشان را انجام نداده اند. به همین دلیل، پیشروان توده \_ بویژه کمونیستهای انقلابی \_ از آن دفاعیات ناراضی بودند و انتظار آنرا داشتند که رفیق ریاحی با توجه به جایگاه و سابقه انقلابی اش به مسئولیتهای خود عمل کند، زیباترین امیدها و انقلابی ترین چشم اندازها را به تصویر بکشد و الهام بخش آنان و توده های مردم در ادامه مبارزه شود.

دادگاه در مجموع تأثیر منفی بر پروسه بازسازی سازمان داشت. روند انحلال طلبی و فرار از مبارزه که از قبل وجود داشت در میان بخشهایی از بازماندگان سازمان تشدید شد. برخورد رفقا در دادگاه \_ مشخصاً دفاعیه رفیق ریاحی \_ به نیازهای روحی و سیاسی رفقای که عزم جزم کرده بودند که سازمان را بازسازی کنند پاسخ نداد. این درست برخلاف مقاومت تا به آخر رفقای چون فریدون خرم روز و غلامعباس درخشان بود. رفقای که در واقع بخشی از بازسازی سازمان را در هولناک ترین وضعیت و دشوارترین شرایط بر عهده گرفتند و به منبع الهامی سترگ و سرمشقی عظیم بدل شدند؛ به ستارگانی که پس از خاموشی هنوز می درخشند و چشمان مشتاق به فردا را روشن نگاه می دارند.

دادگاه در مجموع موجب هشاری رفقای بازمانده نسبت به عمق مسائل ایدئولوژیک سیاسی که با آن روبرو بودیم، شد. اما زمان برد تا شجاعانه، واقع بینانه و بیرحمانه با تمام واقعیت آن روبرو شویم و برخورد همه جانبه و دیالکتیکی به آن و تک تک شرکت کنندگان در آن بکنیم. نباید این واقعیت عینی را هم فراموش کنیم که ما درگیر نبرد و مرگ و زندگی با دشمن بر سر باز سازی سازمان بودیم و دشمن می خواست از همه چیز



منجمله دادگاه براي در هم شکستن اراده ما سود جوید. اراده اي که خود را در اقدامات «کمیتة موقت رهبري» نشان مي داد. اراده اي که نشان آبدیده شدن باقیمانده سازمان در عبور از شکستها و بحرانهاي عظیم بود. درگیری نظامي 12 اسفند 1361 نشانی از این اراده بر خود داشت.

(ادامه دارد)

به نقل از حقیقت ارگان حزب کمونیست ایران (م ل م) شماره 8 بهمن 81  
POSTFACH 900211, 51112 KOELN, GERMANY  
[www.sarbedaran.org](http://www.sarbedaran.org)